

بارتاک و ایده‌های منحصربه‌فرد

Bartak and Unique Ideas

■ احمد کعبی فلاحیه



تصویر شماره (۱)

بارتاک از زبان بارتاک

من از کودکی تمایل داشتم به یک نقاش بزرگ تبدیل شوم. ولی متأسفانه والدینم نقشه دیگری برایم طراحی کرده بودند. پدر و مادرم هر دو از کارمندان عالی‌رتبه وزارت پست و ارتباطات بودند. آن‌ها موقعیت بسیار خوبی در این وزارتخانه داشتند. به نظر آن‌ها نقاش بودن حرفه چندان جالبی به نظر نمی‌رسید و شاید آن را مغایر با شأن اجتماعی خود می‌دانستند. آن‌ها می‌خواستند من مهندس یا دکتر شوم. آنچه که بیش‌تر والدین آرزویش را دارند!

از این‌رو، نام مرا در یک آموزشگاه خاص نوشتند. من از این مدرسه و محتویات درسی آن چندان خشنود نبودم ولی توانایی سرپیچی هم نداشتم. پس از پایان دوره ملالت بار تحصیلی، پیشنهاد شد کارم را در یک آکادمی دریانوردی در بلغارستان ادامه دهم. با این که سفر بر روی آب‌های پهناور دریاها چندان ایده‌آلم نبود پیشنهاد را پذیرفتم. پس

از پذیرفتن این پیشنهاد، برخی اتفاقاتی زنجیره‌وار در زندگی‌ام به وقوع پیوست که یکی از آن‌ها ازدواج من با همسرم بود. به ناچار، خانواده‌ام را ترک و کار خود را در یک کشتی تجاری آغاز کردم. ۱۰ سال تمام روی کشتی ماندم و به سراسر دنیا سفر کردم. در تمام این مدت، در هر فرصتی به نقاشی می‌پرداختم. نقاشی‌ها در طی این سال‌ها، آرام‌آرام به کاریکاتور تبدیل شدند. تبدیل نقاشی به طرح‌های آزاد و سپس به کاریکاتور یک نوع دگرذیسی هنری بود.

در ۱۹۶۸، وقتی سفرهای دریایی من تمام شد، توانستم به پراگ، پایتخت چکسلواکی سابق، برگردم. زمان بازگشتن من به پراگ، دقیقاً ۲ هفته پیش از لشکرکشی شوروی بر چکسلواکی بود. سال ۱۹۶۹ را در بیکاری کامل گذراندم. ولی از این فرصت نیز برای ادامه نقاشی و طراحی استفاده کردم و توانستم چیزهای زیادی بکشم. در آن زمان تقریباً ۳۰ ساله بودم. من تا «بهار پراگ» فرصت داشتم که آزادانه ۶ ماه زندگی کنم. در این مدت

کاریکاتورهایم را به نشریات اپوزوسیون داخلی ارائه می‌دادم و از این کار نسبتاً راضی بودم. اما اوضاع سیاسی کشور پس از مدتی کاملاً تغییر کرد. اغلب نشریات توقیف شده بودند و تنها چهار پنج نشریه مانده بودند که حاضر به چاپ کارهایم بودند. (برای درک شرایط سیاسی این دوره از زندگی من تاریخ «بهار پراگ» را حتماً بخوانید)

به دلیل شرایط بد و سخت سیاسی، از ۱۹۷۰ ناچار شدم کارهایم را به یک مجله سوئیسی به نام «نیل اشپالتر» بدهم. مجله‌ای فکاهی و مصور که در آن کاریکاتورهای زیادی به چاپ می‌رسید. درآمد من از سال ۱۹۷۰ به بعد از فروش کارهایم به همین نشریه به دست می‌آمد.

۱۰ سال بعد از بهار پراگ، نشریات چک رو به افزایش گذاشت و من توانستم نشریاتی را انتخاب کنم که چندان مقید به نظام اداری کشور نبودند، ولی با این وجود همکاری‌ام را با مجله «نیل اشپالتر» ادامه دادم. البته ادامه این همکاری مشکلات سیاسی خاصی را پدید

به این ترتیب، اندیشه‌های بار تاک در مواردی بسیار خاص می‌شوند. خاص بودن اندیشه‌های او، ناشی از تنهایی اوست. اقامت ده ساله بر روی عرشه کشتی‌های بزرگ و کوچک نقطه عطف قابل توجهی در شکل‌گیری ایده‌های منحصر به فرد او به شمار می‌آید.

یک اصل مسلم در مقوله هنر وجود دارد که می‌گوید: هنرمند همیشه تنهاست. اگر بار تاک این ۱۰ سال را در شلوغ‌ترین اداره هم می‌گذرانید، شاید فرق چندانی در حالات و وضعیتش نداشت. در واقع، این روح هنرمند است که تنهاست نه جسم فیزیکی او! با این وجود، شاید تنهایی ده ساله بار تاک تأثیر مثبتی در تدوین و تکوین هنرش داشته است؛ این که وی گیاه را همچو همزاد خود دوست بدارد و همانند فرزند خود نگرانش باشد! اکنون به سراغ چند طرح از او می‌رویم.

از خاک می‌گذریم و به افلاک می‌رویم. دو ستاره‌شناس بر فراز رصدخانه‌ای سرگرم جست‌وجو و کتکاش‌اند. ستاره‌شناسان به تعبیری کنجکاوترین دانشمندان روی زمین‌اند.

بی‌انجامید، از بار تاک شخصیتی گوشه‌گیرتر و منزوی‌تر ساخته بود.

و در جایی می‌گوید: «سفرهای دور و دراز به اغلب یک فصل سال طول می‌کشید، وقت و فرصت زیادی را در اختیارم قرار می‌داد. در تمام این مدت، می‌توانستم بدون نگرانی به چیزهایی که می‌خواستم فکر کنم. آنچه که همیشه روبه‌روی خود می‌دیدم، خط افق بود؛ کرانه‌ای رمزآلود و تمام نشدنی. من کرانه فق را هیچ‌گاه لمس نمی‌کردم. کشتی هر چه پیش می‌رفت، افق نیز به همان نسبت دورتر می‌شد.

گاهی دلم می‌خواست در طول آن مدت حیوان، ست‌آموزی را بزرگ کنم و یا این که بذری را در گلدانی بکارم و آن را همچو یک فرزند پرورش دهم! (طرح ۱) گاهی فکر می‌کردم گل‌ها و جوانه‌های کوچک تفاوت چندانی با نوزاد آدمیزاد ندارند و ما می‌توانیم هر روز بعد از ظهر آن‌ها را در کالسه‌های کوچک بگذاریم و در نزدیک‌ترین پارکی که سراغ داریم، بچرخانیم.



تصویر شماره (۱)

آورد. بارها و بارها از سوی وزارت کشور و اداره مطبوعات از من توضیح خواستند و حتی تهدیدم کردند که همکاری‌ام را با نشریات خارجی قطع کنم. در تمام این مدت، همیشه تحت نظر بودم و مثل کسی زندگی می‌کردم که یک پایش در زندان بود.

پس از فروپاشی شوروی، این مشکل کاملاً برطرف شد. در سال ۱۹۹۰، وقتی اتحادیه کاریکاتوریست‌های چک تشکیل شد، من به عنوان رئیس اتحادیه منصوب شدم؛ هر چند که وابستگی چندانی به آن نداشتم. ششمین مجموعه آثارم در همین جمهوری (چک) به چاپ رسید.

هم‌اکنون همکاری‌ام را با مجلات خارجی ادامه می‌دهم. من در این دو دهه نزدیک به ۷۰ نمایشگاه در اروپا و کانادا داشتم. کارهای تصویرگری کتاب را هم انجام می‌دهم. تنها کاری که نمی‌کنم، دریانوردی است.

می‌دانیم که بار تاک برخلاف میل خود به دانشکده دریانوردی فرستاده شد. سفرهای بلندی که هر کدام حداقل دو سه ماه به طول

ولی در این جا کنجاوی آنان ظاهراً از اندازه گذشته و می‌کوشند با ابزار همان رصدخانه، از پشت پنجره‌های نیمه‌بان، اوضاع مردم را در نیمه‌شب رصد کنند!

کنجاوی ستاره‌شناس اول، از شدت قوزی که به کمرش داده، قابل اندازه‌گیری است ولی ستاره‌شناس دوم که ظاهراً فرهیخته‌تر می‌نماید، قصد جلوگیری از اقدام‌های علمی همکار خود را دارد! (طرح ۲)

وقتی بچه بودم دوچرخه‌ای داشتم که عمرش را کرده بود. ولی من نمی‌توانستم او را دور بیندازم. پدرم می‌گفت حیاط جا ندارد این لاشه را دور بینداز... روزی تصمیم گرفتم به جای دور انداختنش او را در خرابه‌ای که نزدیک خانه‌مان بود، اسکان دهم. سرانجام آن را با احترام بغل کردم و به آن محل انتقال دادم. در آنجا، در برابرش زانو زدم. لاستیک‌هایش را بوسیدم و از تمام زحماتی که تا به حال برایم کشیده بود، تشکر کردم. سپس دل‌داری‌اش دادم که: من هر روز به دیدنت خواهم آمد، تمیزت خواهم کرد و اجازه نمی‌دهم زنگ بزنی و از این حرف‌ها!

ما به این ماجرا، «جان‌پنداری» می‌گوییم. یعنی تصور می‌کنیم که اشیا دارای روح و احساس‌اند. این فرآیند در میان هنرمندان باعث خلق صحنه‌های دراماتیک و ارزشمندی در ادبیات و هنر شده و طرح ۳ گویای همین

امر است.

در این طرح، بارتاک اتومبیل خراب و از کار افتاده‌ای را به دست یک کارگر می‌سپارد تا او بنا به نظر صاحبش کاپوت اتومبیل را همچون در یک تابوت «میخ‌کاری» کند! خانم سمت راست تصویر که ظاهراً مالک اتومبیل است، دسته‌گلی به نشانه ترحیم با خود آورده و هنگام وداع تأثر شدید خود را نشان می‌دهد. از آن سو، شوهرخانم سعی در آرام ساختن وی دارد. در این جا خون‌سردی کارگر، قابل تأمل است! البته پایین آوردن کلاه که توسط «مرد» صورت گرفته، نشانه نهایت ارادت و احترام وی نسبت به متوفی است.

کارل گوستاو یونگ، روان‌شناس بزرگ، می‌گوید: آن‌هایی که در متن رویای خود آینه می‌بینند آدم‌های بسیار خوش‌شانسی‌اند چون آینه صریح‌ترین وسیله شناساننده به فرد است.

معمولاً، ما خود را می‌توانیم در آینه پیدا کنیم و این بهترین شیوه بازشناسی خود است. در این میان نگریستن به آینه دل کار هر کسی نیست و دل و جرات می‌خواهد!

هنرمندان بیش از دیگران به دنبال خودند و بارتاک حق دارد بعد از مدت‌ها یقه خود را بگیرد و جلو بکشد! آنچه او یافته، خود اوست! ناگفته نماند که سلوک هنرمند به گونه‌ای است که این فرآیند را طلب می‌کند و نباید آن

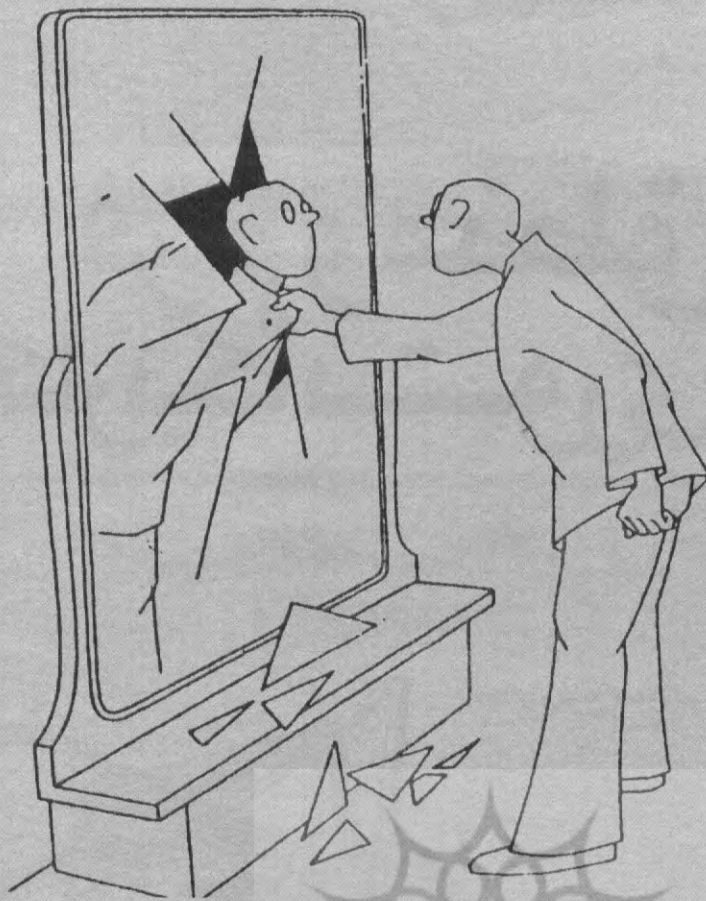
را با یک «مراقبه» تشریفاتی یکی داشت. زیرا سلوک روحی هنرمند پیچیدگی‌هایی فراتر از این دارد. و همین پیچیدگی‌هاست که بعدها سر باز می‌کند و روح پر تلاطم هنرمند را دستخوش انواع آسیب‌ها می‌سازد. هنرمند چیزی را می‌بیند که دیگران توانایی دیدن آن را ندارند. بنابراین، دریافت‌های او نسبت به دیگران، مضاعف به نظر می‌رسد. در چنین شرایطی، فرآیند دریافت دچار آنچنان ترفیگی می‌شود که هنرمند از تحمل آن بیمناک می‌نماید.

حجم دریافت‌ها باید هماهنگ با ظرفیت روحی هر فرد باشد، اگر بتوانیم همچو بارتاک خویشتن خویش را از پشت آینه ضمیر خود بیابیم، در آن صورت می‌توانیم ادعا کنیم که به آرامش و تعادل رسیده‌ایم. (طرح ۴)

بارتاک هم‌اکنون در پراگ زندگی می‌کند و ۶۵ سال دارد. او ۵ تا گربه و یک زن هم دارد! وی در جایی گفته: «در بچگی، چندباری به سیرک رفته‌ام، در آنجا، فهمیدم که دلقک‌ها مهم‌ترین موجودات یک سیرک‌اند؛ حتی از مدیر سیرک هم مهم‌ترند. هر کسی می‌تواند مدیر باشد، ولی هر کسی نمی‌تواند دلقک باشد. به نظرم می‌آمد که آن‌ها آدم‌های خوبی‌اند. به نظر من، هر کس که به خاطر دیگران می‌خندد، خوب است. چنین آدم‌هایی نمی‌توانند بد باشند. دلیلش هم روشن است. ما هم گاهی مردم را با طنز



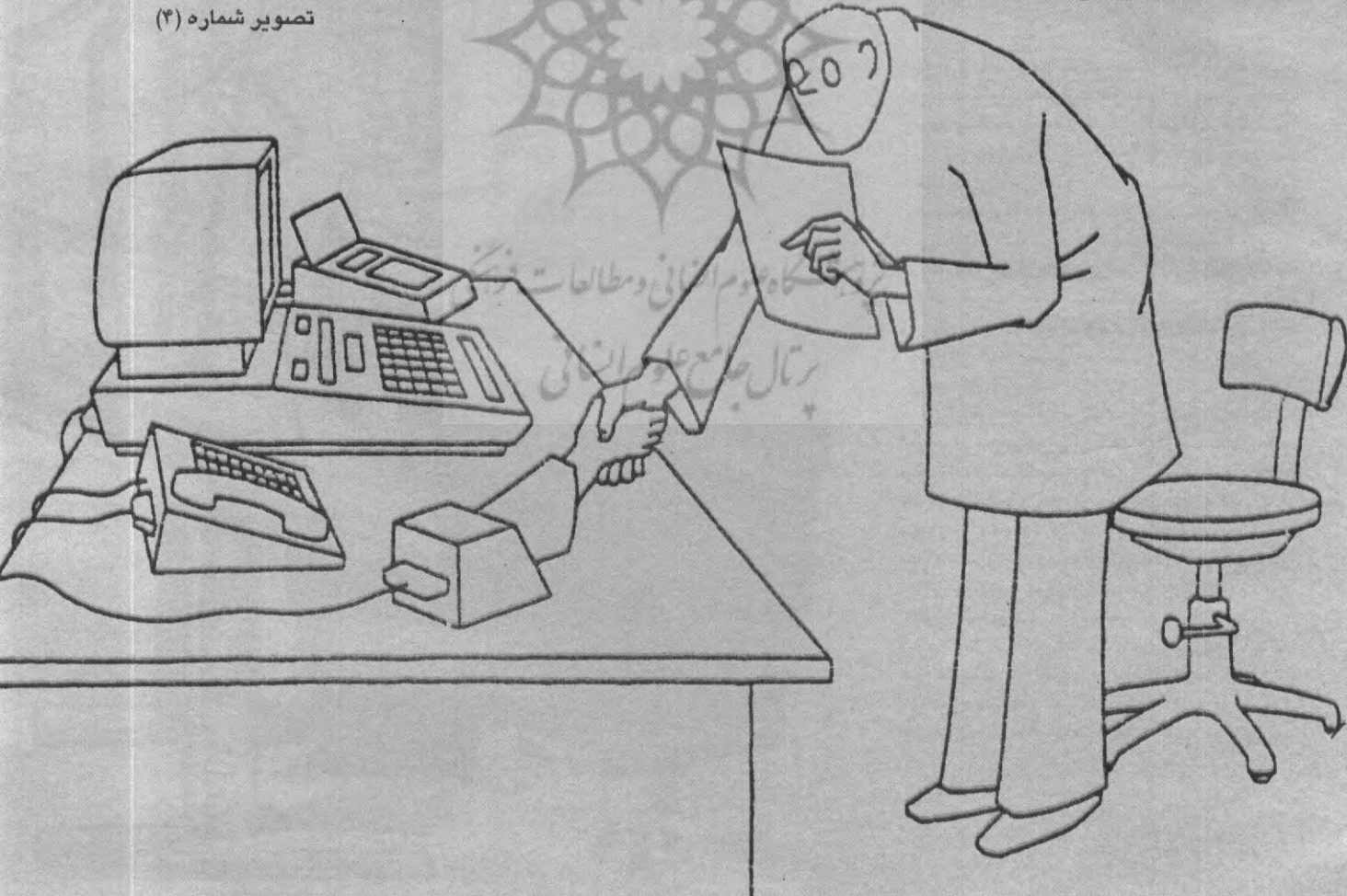
تصویر شماره (۳)



ترسیمی خود می‌خندانیم. از این منظر فکر می‌کنم یا آنان، همکاریم! آدمی که دیگران را می‌خنداند، نمی‌تواند خطرناک باشد. خطر در ذهنیت کسانی است که از خندیدن مردم واهمه دارند. البته تمامی کارهای من طنز نیست، ولی کارهای زیادی دارم که بتوانم به وسیله آنان تبسم را بر مردم هدیه دهم. بعضی معتقدند اگر کسانی به ما یا به وسیله ما بخندند، ابهت ما از بین می‌رود و ارزش خود را از دست می‌دهیم. من حرف آن‌ها را نمی‌فهمم، مگر آدم‌هایی چون وودی آلن و چارلی چاپلین فاقد ارزش و ابهت‌اند؟»

آنچه نگارنده تاکنون دریافته این است که تلقی آدم‌ها از مفاهیم اجتماعی گاهی ۱۸۰ درجه با هم تفاوت دارد. قصد ندارم فرد خاصی را مقصر جلوه دهم، شاید عواملی همچون تفاوت‌های فرهنگی، باعث ایجاد همچو مغلطه‌ای شده باشد! ولی آنچه باعث بهبود این نگرش می‌شود، افزایش ارتباط آدم‌ها با یکدیگر است. ایجاد ارتباط، یعنی سعی در درک و فهم دیگران! در این صورت، می‌توان امیدوار بود که «بدفهمی»‌ها به حداقل برسد و سوءتفاهم‌ها کاهش یابد. از قضا همین عامل را هم «فرهنگ» تعیین می‌کند. (طرح ۵)

تصویر شماره (۴)



تصویر شماره (۵)